

پزرتقال!

برپایه‌ی آزمون پزلز

کتاب

درگوشه‌ی دانش

سوم دبستان

خوبی بخون!

داستان‌ها: فرهاد حسن‌زاده - سوسن طاق‌دیس
تهیه و تدوین: معصومه نجفی‌پازوکی - ثریا علی محمدزاده



به نام خدا



درک متن ۳ (سوم دبستان)

داستان: فرهاد حسن زاده – سوسن طاقدیس

تهیه و تدوین: معصومه نجفی پازوکی – ثریا علی محمدزاده

فهرست

۸ پُل چوچی

۱۴ روباهی که شیرفهم نمی‌شد

۲۰ دریایی که پری‌هایش را گم کرده بود

۲۴ چه بوی خوبی!

۲۹ پیشولک یک‌جوری بود

۳۷ یک چیز دیگر ...



پل چوچی

چوچی خیس و خسته بود. چند روزی باران تند باریده بود. لانه‌ی آن‌ها پر از آب شده بود. ملکه‌ی مورچه‌ها یک‌بند گریه و زاری می‌کرد و می‌گفت: «بچه‌هایم، لاروهای کوچکم، تخم‌های ریزه‌میزه‌ام، همه از بین می‌روند، مورچه‌های سرباز و مورچه‌های پرستار و مورچه‌های کارگر جمع شده بودند تا چاره‌ای پیدا کنند. یک خانم مورچه‌ی پرستار گفت: «باید بچه‌ها و تخم‌ها را به جای دیگری ببریم.» یک مورچه‌ی سرباز فریاد کشید: «باید برویم روی تپه یک لانه بسازیم.» یک مورچه‌ی کارگر گفت: «ولی همه‌ی اطراف لانه را آب گرفته است.» چوچی با صدای آهسته گفت: «باید پل بسازیم.» همه با هم فریاد کشیدند: «پل ... پل ...»

مورچه‌های سرباز و مورچه‌های کارگر دویدند، ملکه دنبال آن‌ها رفت و گفت: «ما همیشه با وصل شدن به یکدیگر پل می‌سازیم. مواظب باشید، یکدیگر را محکم نگه دارید.» مورچه‌ی سرباز گفت: «بله ملکه‌ی مهربان! مادر خوب ما. ما همه مواظب هستیم.»





چوچی گفت: «ولی آب خیلی زیاد است و تندتند رد می‌شود.»
ملکه او را نوازش کرد و گفت: «نگران نباش! سربازها و
کارگرها خیلی قوی هستند.»

همه کنار جوی آب بزرگی جمع شدند. چند مورچه‌ی
سرباز خود را به یک شاخه‌ی کوچک وصل کردند،
محکم شاخه را چسبیدند. چند مورچه‌ی دیگر به آن‌ها
چسبیدند. مورچه‌های بعدی خود را به مورچه‌های
قبلی وصل کردند و خود را محکم به سنگ‌های آن طرف
جوی چسبانند. بعد یک عده مورچه‌ی دیگر تا بالاخره به
آن طرف جوی وصل شدند و پل ساخته شد. مورچه‌ها شروع

کردند به گذشتن از پل ... ولی باران تندتر شد. آب جوی بالا آمد و پل از هم پاشید. مورچه‌ها در آب افتادند، همه
فریاد می‌کشیدند و کمک می‌خواستند. بقیه‌ی مورچه‌ها برای کمک به سوی آن‌ها دویدند و آن‌ها را نجات دادند.
ملکه با نگرانی گفت: «وای! حالا چه کار کنیم؟»

چوچی آهسته گفت: «چه‌طور است با ساقه‌ی این گیاه‌ها یک پل، مثل پل آدم‌ها بسازیم.»
ملکه به گیاهان اطراف جوی نگاه کرد و فکر کرد و گفت: «آفرین چوچی، تو همیشه فکرهای خوبی توی سرت
داری.»

بعد ملکه دستور داد که ساقه‌های دو طرف جوی را خم کنند و به هم گره بزنند. همه مشغول کار شدند و با
تعجب دیدند که چه پل قشنگی ساخته شد. همه با عجله بچه‌ها، تخم‌ها و ملکه را از روی پل رد کردند و خود را
به بالای تپه رساندند و لانه‌ی کوچکی ساختند و نجات پیدا کردند.

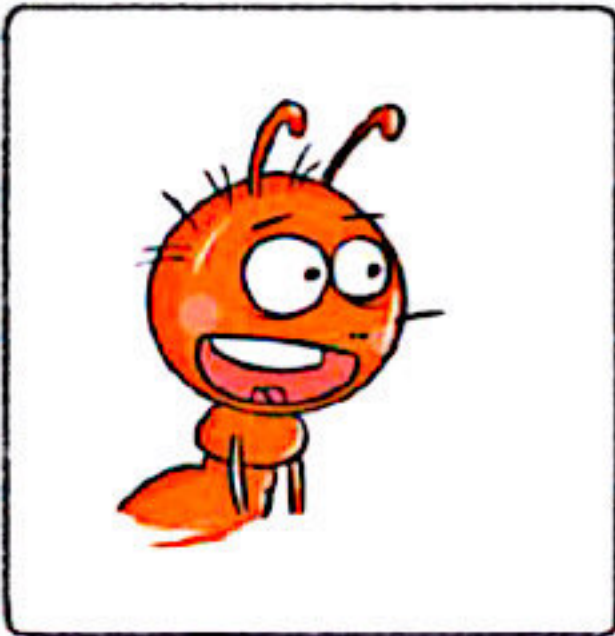
پل چوچی، پل خیلی خوبی بود. از آن به بعد هر وقت که می‌خواستند پل بسازند، یک پل چوچی می‌ساختند.

«سوسن طاقدیس»



سواله؟

۱- چه کسی پیشنهاد داد تا یک لانه روی تپه ساخته شود؟



۲- چرا ملکه گریه و زاری می کرد؟

● چون از دست باران خیس و خسته شده بود.

● چون بعد از شدید شدن باران هیچ فکری به نظر مورچه ها نرسید.

● چون بچه مورچه ها، لاروها و تخم ها در خطر غرق شدن بودند.

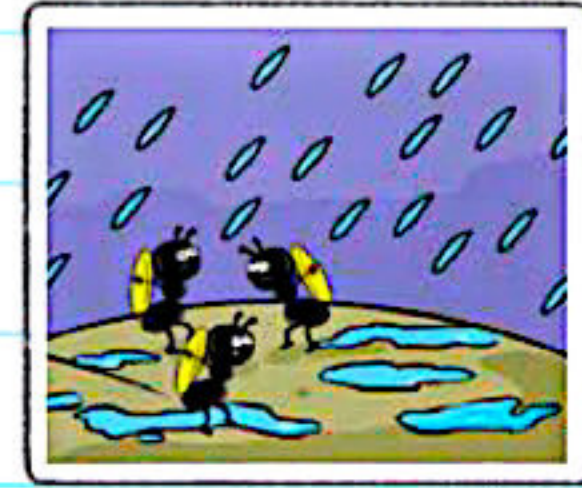
● چون مورچه ها حرفش را گوش نمی کردند.

۳- مورچه‌ها تا قبل از پل ساقه‌ای، چگونه پل می‌ساختند؟

● با کمک شاخه‌های کوچک و بزرگ ● پشت سر هم به یکدیگر وصل می‌شدند.

● با کمک برگ گیاهان و چسباندن آن‌ها به هم ● از زیر خاک، پل می‌ساختند.

۴- چرا مورچه‌ها مجبور به ساختن پل بودند؟



۵- چرا ملکه به چوچی گفت: «نگران نباش سربازها و کارگرها خیلی قوی هستند»؟

● چون آب خیلی زیاد بود و تندتند رد می‌شد.

● چون بریدن ساقه‌ها خیلی سخت بود.

● چون عبور کردن بچه‌ها از پل خطرناک بود.

● چون اطراف لانه پر از آب شده بود.

۶- چرا ملکه به چوچی گفت: «آفرین، تو همیشه فکرهای خوبی توی سرت داری»؟



۷- پل چوچی چه ویژگی خوبی داشت؟

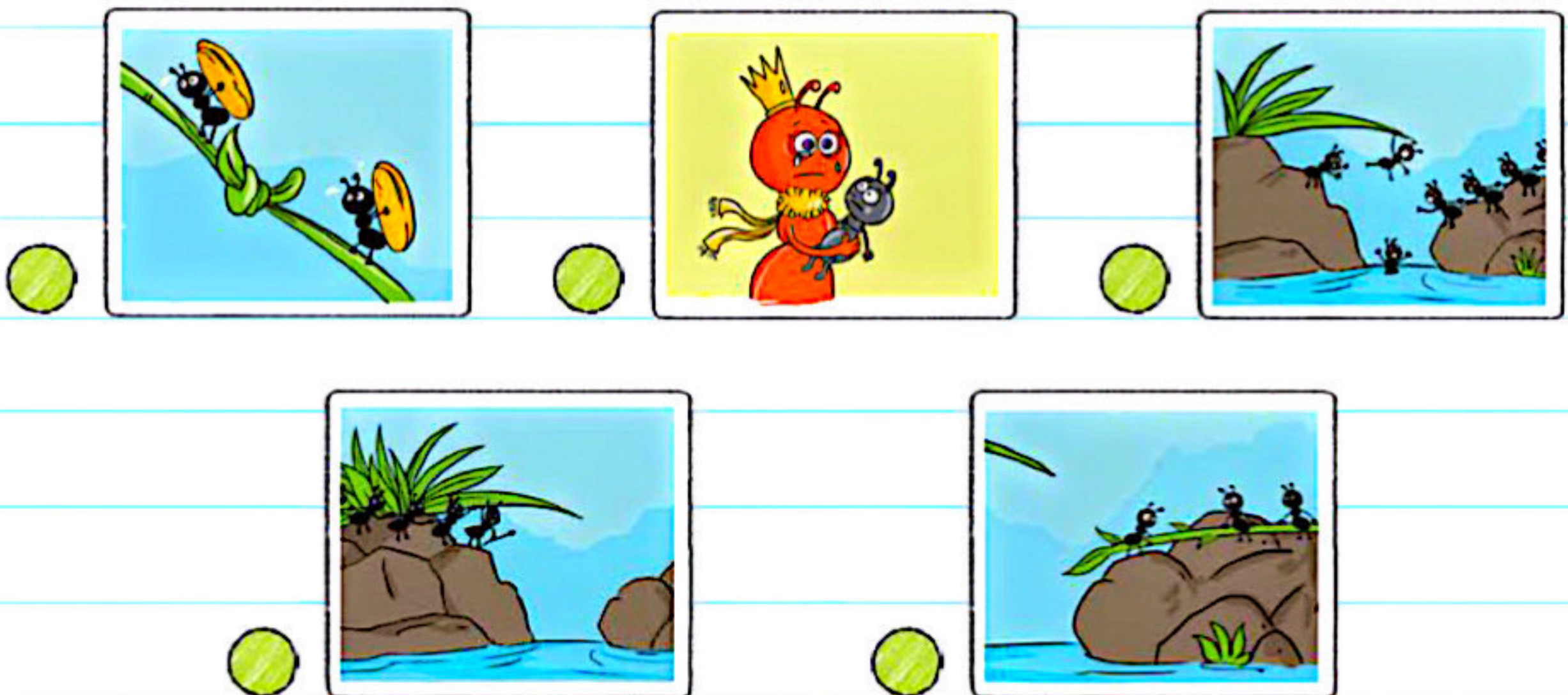
۸- کدام یک از موارد زیر پیام داستان پل چوچی است؟

از خانه‌ی خود مراقبت کنیم.

هنگام بارندگی پل بسازیم.

همه با هم در رفع مشکلات کوشش کنیم.

۹- با توجه به داستان، تصاویر زیر را با گذاشتن شماره مرتب کن.



۱۰- جمله‌ی به هم ریخته‌ی زیر را مرتب کن و دوباره بنویس.

با صدای، گفت، بسازیم، آهسته، باید، چوچی، پل.

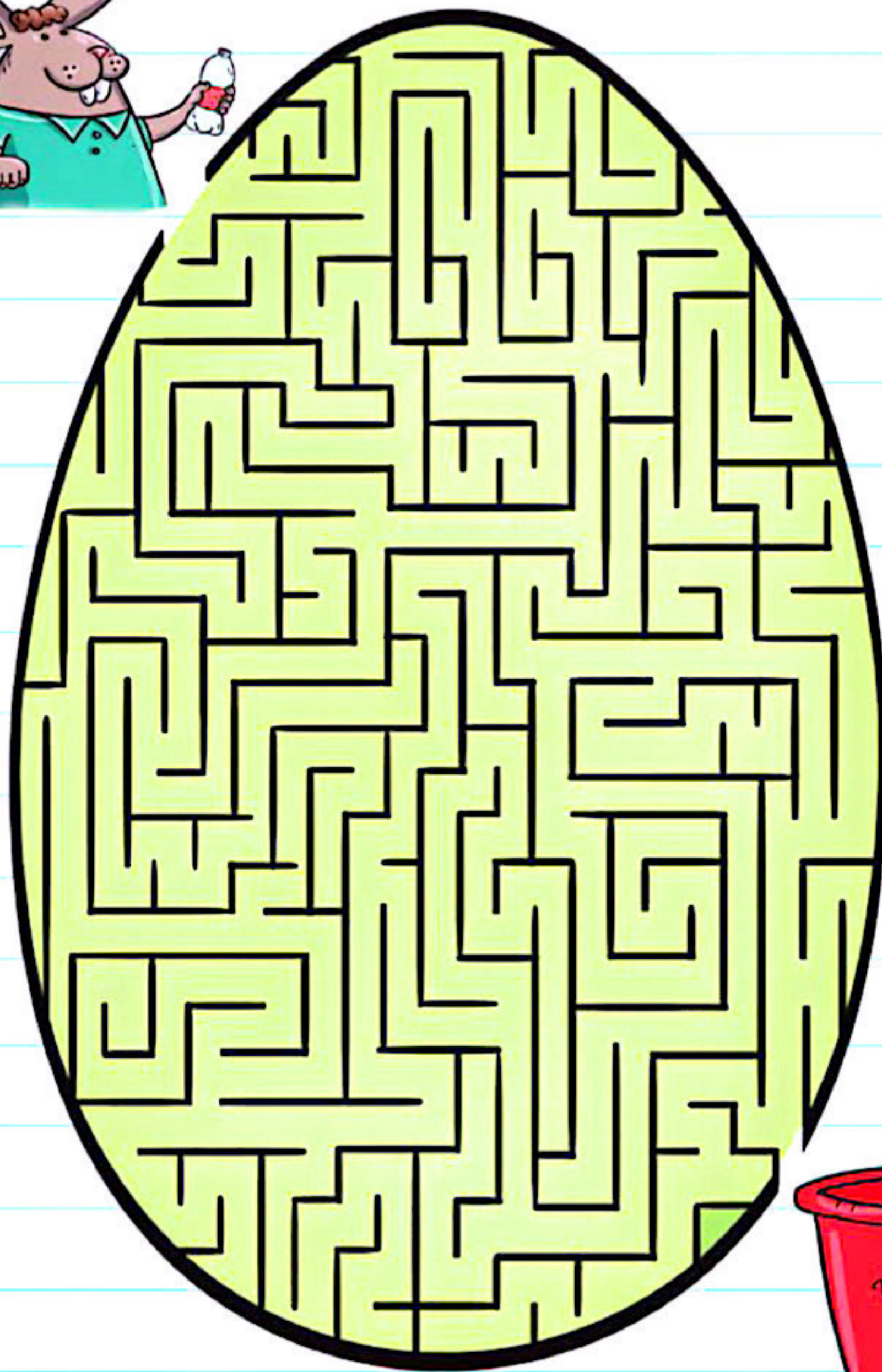
۱۱- جمله‌ی زیر را با توجه به کلمه‌ی داخل کمانک تغییر بده و دوباره بنویس.

⊕ آب خیلی زیاد است و تندتند رد می‌شود. (خیلی کم)

۱۲



۱۲- محیط زیست نیاز به مراقبت دارد. خرگوش را با کشیدن خط، راهنمایی کن تا زباله‌ی خود را به سطل زباله برساند.



روباه‌هی که شیرفهم نمی‌شد

روباه دم‌چتری یکی از بدجنس‌ترین حیوان‌های جنگل بود. او هر روز دم خوشگلش را می‌انداخت روی کولش و قدم می‌زد و همه را دست می‌انداخت. خیلی هم بدقول و خسیس بود. سعی می‌کرد با چرب‌زبانی همسایه‌ها را گول بزند و کلاه‌برداری کند. البته همه او را می‌شناختند و هیچ‌کس حاضر نبود حتی آب دهان کف دستش بگذارد.

یک روز روباه دم‌چتری رفت جلوی خانه‌ی شغالِ زرد و تق‌تق‌تق! در زد.

شغال سلانه‌سلانه آمد دم در و گفت: «به‌به! آقا روباهه! حال شما خوب است؟»

روباه دمش را تکان‌تکان داد و گفت: «حالم خوب است. با وجود همسایه‌ی خوبی مثل شما بهتر هم می‌شود.»

شغال لبخندی زد و گفت: «متشکرم و خداحافظ.»

اما قبل از این که در را ببندد، روباه گوش‌هایش را نشان داد و گفت: «بین همسایه، یک شارژ پنج هزار تومانی داری قرض بدهی؟»

شغال گفت: «شارژ؟»

روباه گفت: «بله. دو هزار تومانی هم باشد اشکال ندارد. می‌خواهم تلفن بزنم به کلاغه و کمی سربه‌سرش بگذارم و بخندم.»

شغال چپ‌چپ نگاهش کرد و گفت: «شرمنده یکی داشتم، پسرم استفاده کرد.»

روباه ناراحت شد. ولی از رو نرفت: «پس بی‌زحمت رمز وای‌فای خانه‌ات را بگو. از همین‌جا بروم سایت هواشناسی، کمی هوای خوب داندود کنم. می‌بینی چه قدر هوا کثیف است؟»

شغال با لبخندی مصنوعی گفت: «شرمنده، الان سه روزه که سرعت اینترنت لاک‌پشتی شده. حتی نمی‌شه با این سرعت چت کرد.»

روباه با نوک دم خوشگلش زیر گردنش را خاراند و گفت: «که این‌طور! پس بی‌زحمت یک ناخن‌گیر بده ناخن‌هایم را کوتاه کنم.»

شغال این بار گفت: «شرمنده، ناخن‌گیر وسیله‌ای شخصی است. مثل مسواک. شما مسواکت را به کسی قرض می‌دهی؟»

روباه گفت: «من اصلاً مسواک ندارم که بخواهم به کسی قرض بدهم. خب، حالا که این‌طوری شد، لطفاً چندتا میخ بده بکوبم به دیوار. این را که دیگر حتماً داری.»



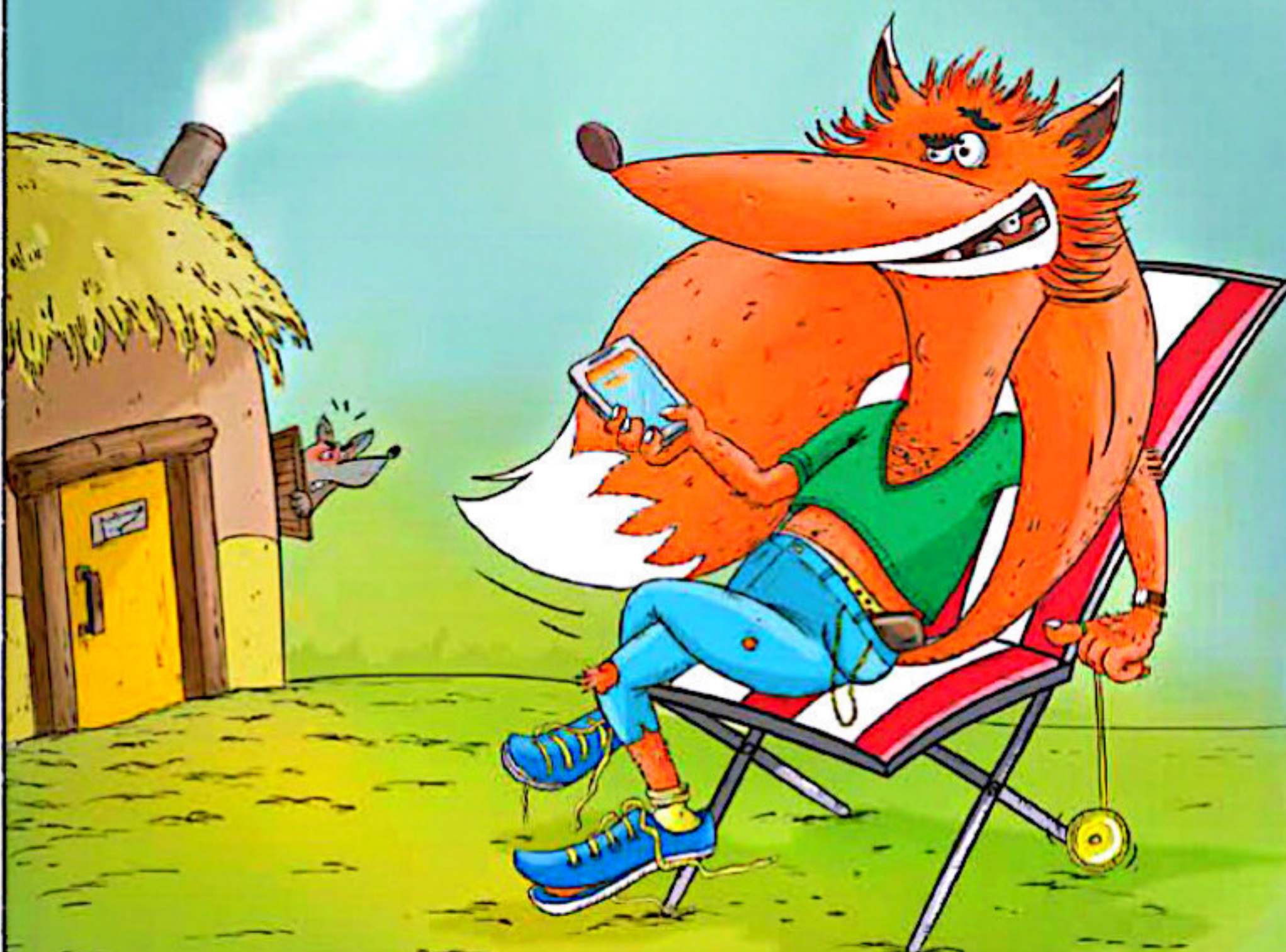
شغال که کلافه شده بود، گفت: «میخ دارم. ولی می‌خواهم بریزم توی قوری دم کنم. می‌گویند چای میخ برای اعصاب خوب است.»

روباه از تعجب چشم‌هایش را گرد کرد و گفت: «جدی! از کی تا حالا چای میخ دم می‌کنند؟»
شغال که حسابی اعصابش به هم ریخته بود، گفت: «اگر بخوام میخ ندهم، با آن چای که خوب است، قرمه‌سبزی هم می‌شود پخت! شیرفهم شدی یا آقا شیره را صدا کنم؟»

روباه که شیرفهم شده بود، گفت: «چرا داد می‌زنی؟ از اولش هم می‌دانستم تو آدم خسیسی هستی.»
روباه دمش را روی کولش انداخت و رفت دنبال کارش و دیگر آن طرف‌ها پیدايش نشد.
شاعر می‌فرماید:

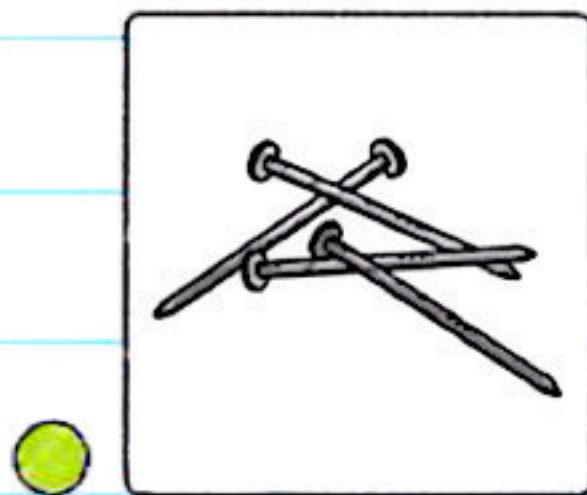
چه خوش باشد که در همسایه‌داری
فداکاری کنی در هر چه داری
اگر بدقول باشد، بهتر این است
کلاهت را به سر محکم گذاری،

«فرهاد حسن‌زاده کمال‌آبادی»



سوال؟

۱- شغال می‌خواست با چه چیزی چای دم کند؟



۲- چرا روباه از شغال خواست شارژ دو هزار تومانی به او بدهد؟

● برای این که وارد سایت هواشناسی شود.

● برای این که با لاک پشت چت کند.

● برای این که به کلاغه تلفن کند.

● برای این که یک ناخن گیر بخرد.

۳- دلیل کلافه شدن شغال چه بود؟

● آلوده بودن هوا

● دیر آمدن پسرش به منزل

● غرغر کردن روباه

● چرب زبانی روباه



۴- منظور از شغال سلاسه سلاسه آمد، چیست؟

با عجله آمدن شغال

آرام و بی حوصله آمدن شغال

شاد و خوش حال بودن شغال

خسته و عصبانی بودن شغال

۵- معنی این جمله چیست؟

هیچ کس حاضر نبود حتی آب دهان کف دستش بگذارد.

۶- از نظر شغال چه چیزی برای اعصاب خوب است؟ (با کشیدن تصویر نشان بده).



۷- منظور از شیر فهم شدن روباه چیست؟

۸- با توجه به متن داستان کدام یک از جملات زیر درست و کدام یک نادرست است؟ جملات درست را با ✓ و جملات نادرست را با ✗ مشخص کن.

● خانه‌ی شغال در جنگل بود.

● روباه هر شب قبل از خواب مسواک می‌زد.

● شغال و روباه دوستان خوبی برای هم بودند.

● شغال دست روباه را خوانده بود.

۹- چرا شغال به هیچ‌یک از خواسته‌های روباه عمل نکرد؟ (۲ دلیل برای نظرت بنویس.)

۱۰- منظور از این جمله‌ها چیست؟

⊕ چشم‌هایش گرد شده بود یعنی

⊕ روباه ناراحت شد، ولی از رو نرفت یعنی



۱۱- زیر هر کدام از تصاویر زیر شماره‌ی مناسب را بنویس.



۱- از هر چمن گلی می‌چیند.

۲- از محبت خارها گل می‌شود.

۳- با یک گل بهار نمی‌شود.

۴- دسته گل به آب دادن

دریایایی که پری هایش را گم کرده بود

خیلی وقت بود که دریا پری هایش را گم کرده بود. یادش نمی آمد از کی. شاید از آن موقع که طوفان شد و رفت بالای تپه.

یا آن وقت که عصبانی شد و دنبال فیل ها کرد. یا از آن وقت که رفت به مهمانی دریاچه.

یادش نمی آمد، ولی از آن به بعد همیشه غصه دار بود و آرام و بی صدا یک گوشه افتاده بود.

ساحل آمد و نگاهش کرد و گفت: «ببین! من یک عالمه گل دارم.»

دریا گفت: «خُب من هم دارم! این شقایق ها چیه؟»

ساحل گفت: «ببین! من یک عالمه اسب دارم.»

دریا گفت: «من هم دارم. ببین، پس این اسب ماهی ها چیه؟»

ساحل گفت: «تو که آدم نداری. من یک عالمه دارم.»

دریا گفت: «پس پری دریایی چیه؟ آدم آبی دیگه.»

ساحل خندید و گفت: «دروغ نگو. پری دریایی فقط مال قصه هاست.»

دریا هیچی نگفت. چون خودش هم خیلی وقت بود که دیگر حتی یک پری دریایی ندیده بود. دلش بدجوری برای آن ها

تنگ شده بود. از دست ساحل عصبانی شد، به یاد پری هایش که افتاد. از عصبانی هم عصبانی تر شد.

عصبانی تر که شد. شر و شوری کرد. طوفانی شد و داد کشید: «حالا که این طوری شد من هم همه ی آدم هایت را می برم

برای خودم.» و راه افتاد توی ساحل. رفت روی تپه ها. از کوه ها هم بالا رفت. دنبال آدم ها می گشت که رسید به یک دریاچه.



دور و بر دریاچه پر بود از پری دریایی. پری‌ها شروع کردند به خوش حالی کردن و گفتند: «آی دریا، بالاخره آمدی. خیلی وقت است منتظر تو هستیم»، دریا با تعجب نگاه کرد.

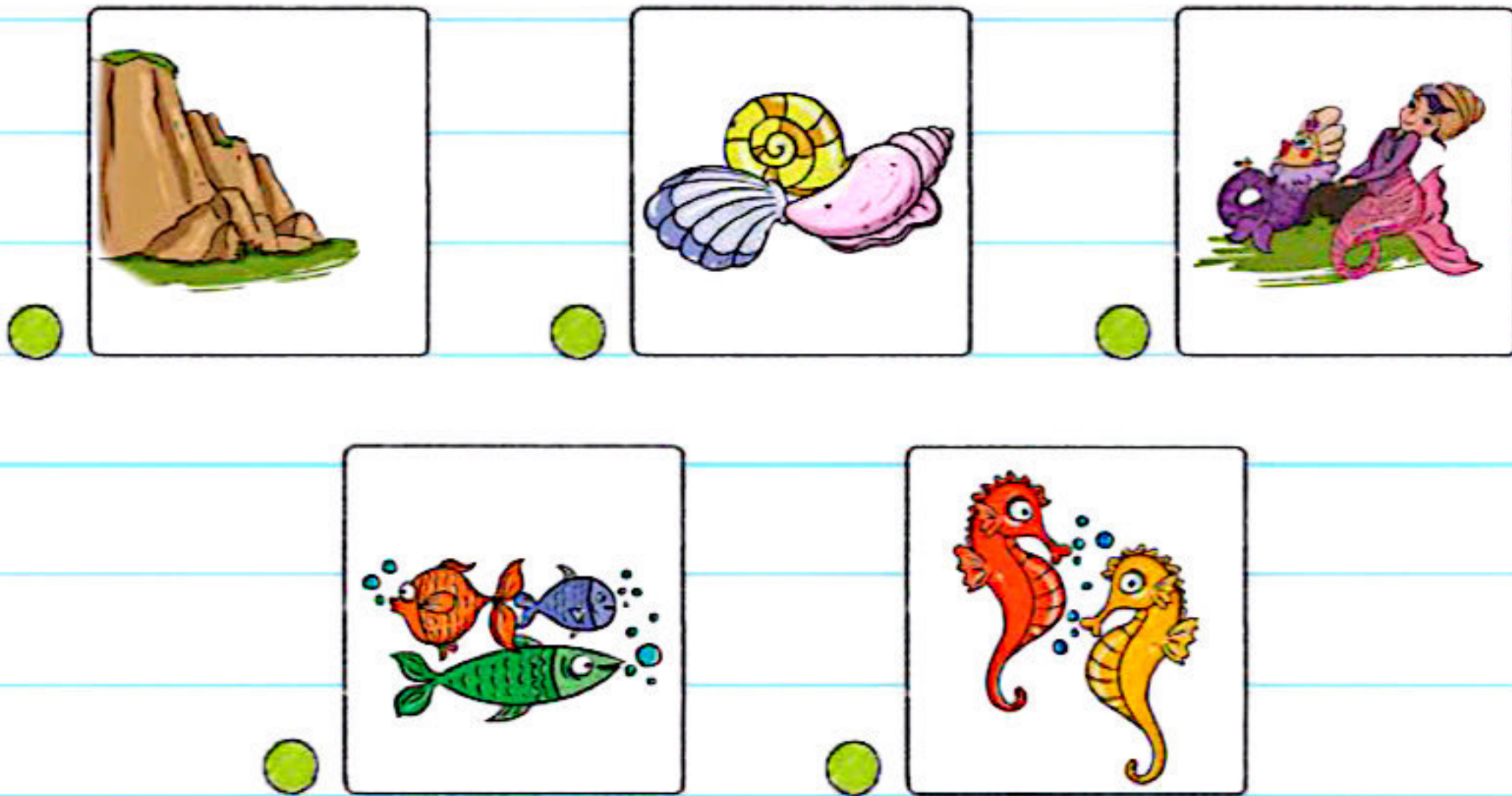
ساحل خندید و گفت: «دیدید گفتم دریا را می‌آورم»، دریا فهمید که ساحل او را عصبانی کرده تا دنبالش برود و پری‌هایش را پیدا کند. از خوش حالی همه‌ی درخت‌ها، گل‌ها و علف‌های ساحل را آب داد. ولی آدم‌ها را پیدا نکرد آن‌ها از ترس طوفان دریا توی خانه‌ها قایم شده بودند.

«سوسن طاقدیس»

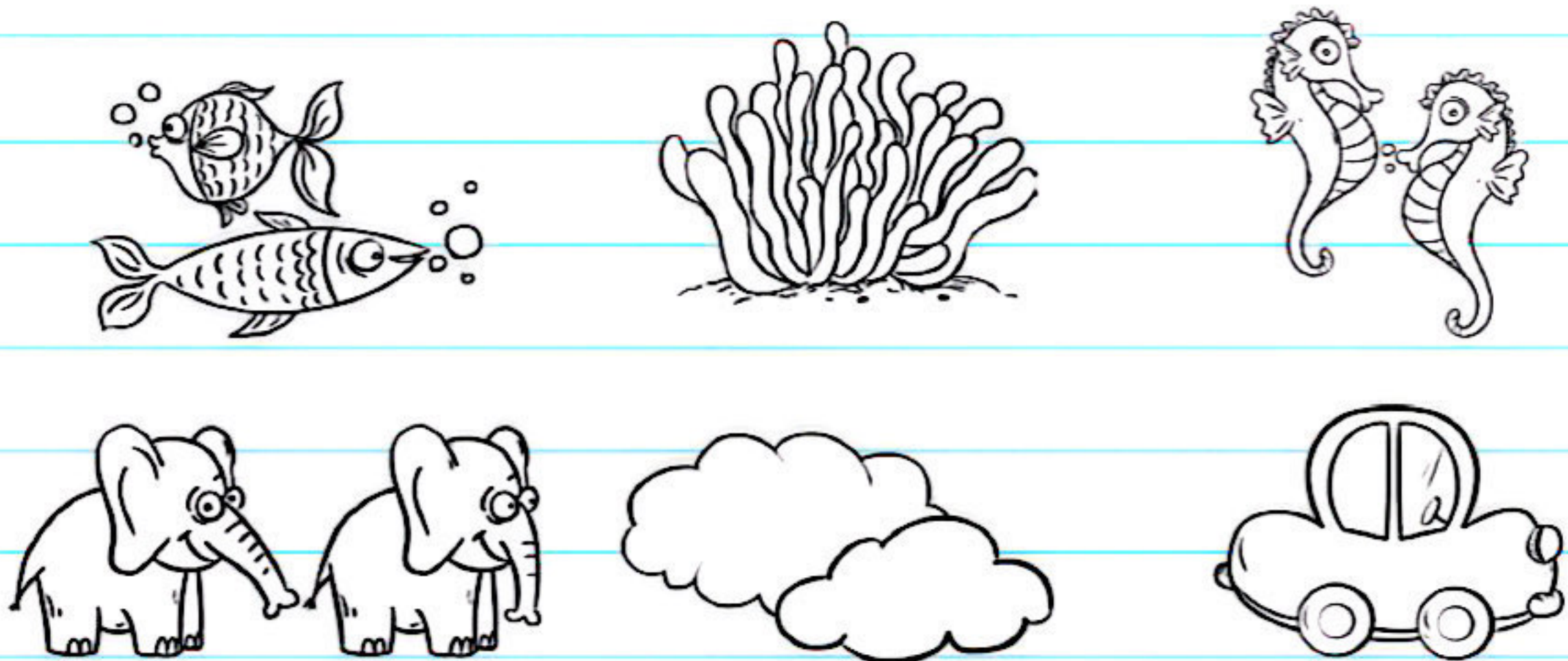


سواله؟

۱- چه چیزهایی از دریا گم شده بودند؟



۲- دریای داستان چه چیزهایی داشت؟ (آنها را رنگ کن.)



۳- دریا با کدام یک از گزینه‌ها مشغول صحبت بود؟

فیل‌ها ● صخره‌ها ● ساحل ● ماهی‌ها

۴- دریا وقتی عصبانی شد چه کار کرد؟

فریاد کشید. ● به خواب رفت. ● گرداب درست کرد. ● خندید.

۵- آدم‌ها کجا بودند؟

در دریا شنا می‌کردند. ● در ساحل گردش می‌کردند. ● به خانه‌هایشان رفته بودند. ● در حال تماشا کردن پری‌ها بودند.

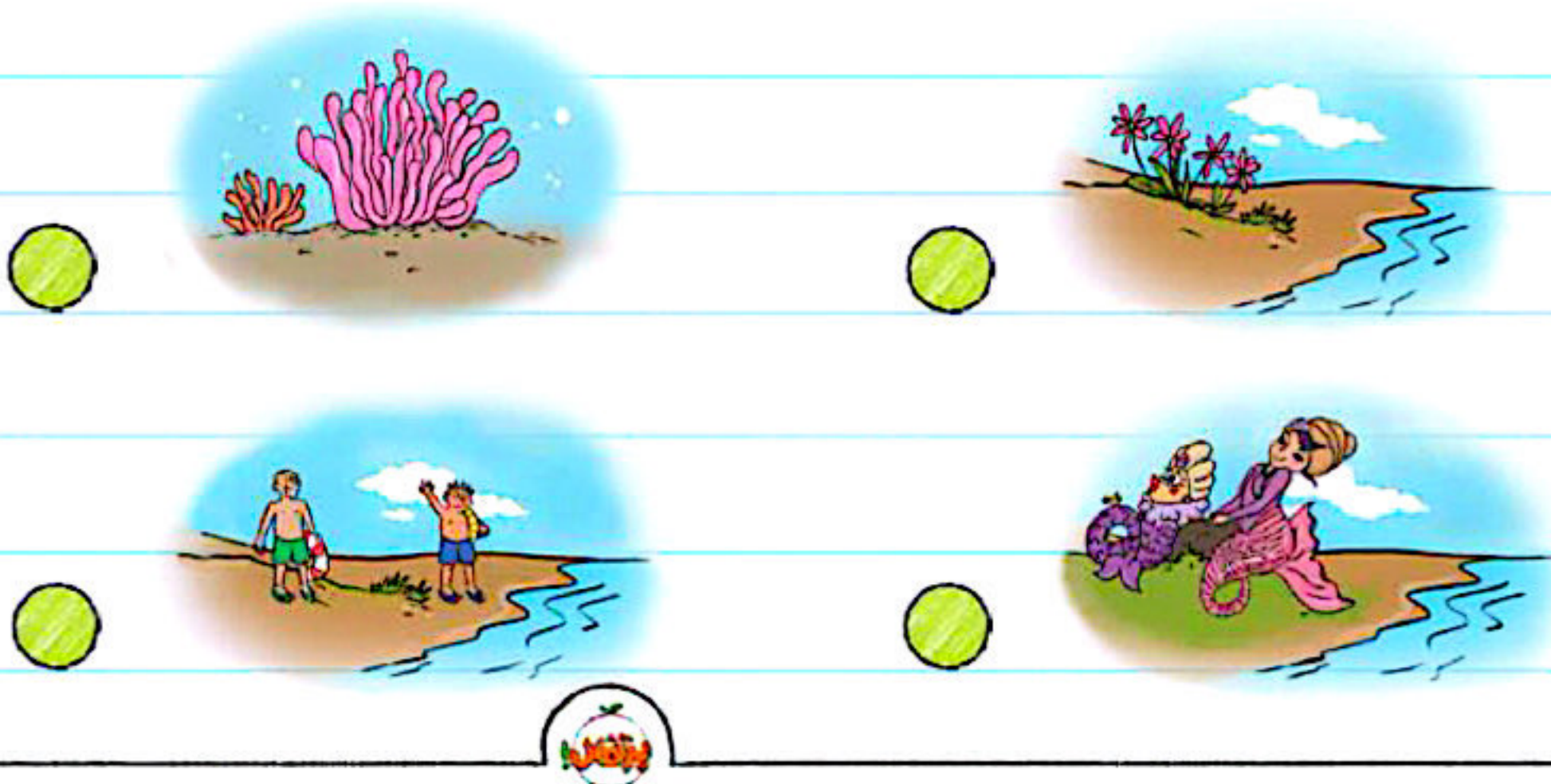
۶- چه چیزهایی در ساحل وجود دارد که در دریا دیده نمی‌شود؟

۷- از چه زمانی پری‌ها از دریا گم شده بودند؟

۸- ساحل چگونه توانست دریا را پیش پری‌ها ببرد؟

۹- با توجه به داستان، تصاویری که مربوط به حرف‌های ساحل است را با علامت ✓ و تصاویری که مربوط به حرف‌های

دریاست با علامت ✗ مشخص کن.



چهار بوی خوب!

از اجاق بوی غذا می آید، به به! جوراب هایمان بعد از چند روز بوی بدی می دهند، یعنی باید آن را عوض کرده و بشوییم. چگونه این بوها را استشمام می کنید؟ پاسخ این سؤال درست جلوی صورتتان است. به وسیله بینی این بوها را حس می کنیم. بینی به چند دلیل یکی از اعضای مهم بدن است. بینی به بوییدن کمک می کند ولی آیا می دانید عضوی بزرگ برای چشیدن هم هست؟ بینی هم چنین مهم ترین ورودی دستگاه تنفسی است. به این معنی که مهم ترین نقش را در نفس کشیدن دارد.

قسمت های بینی

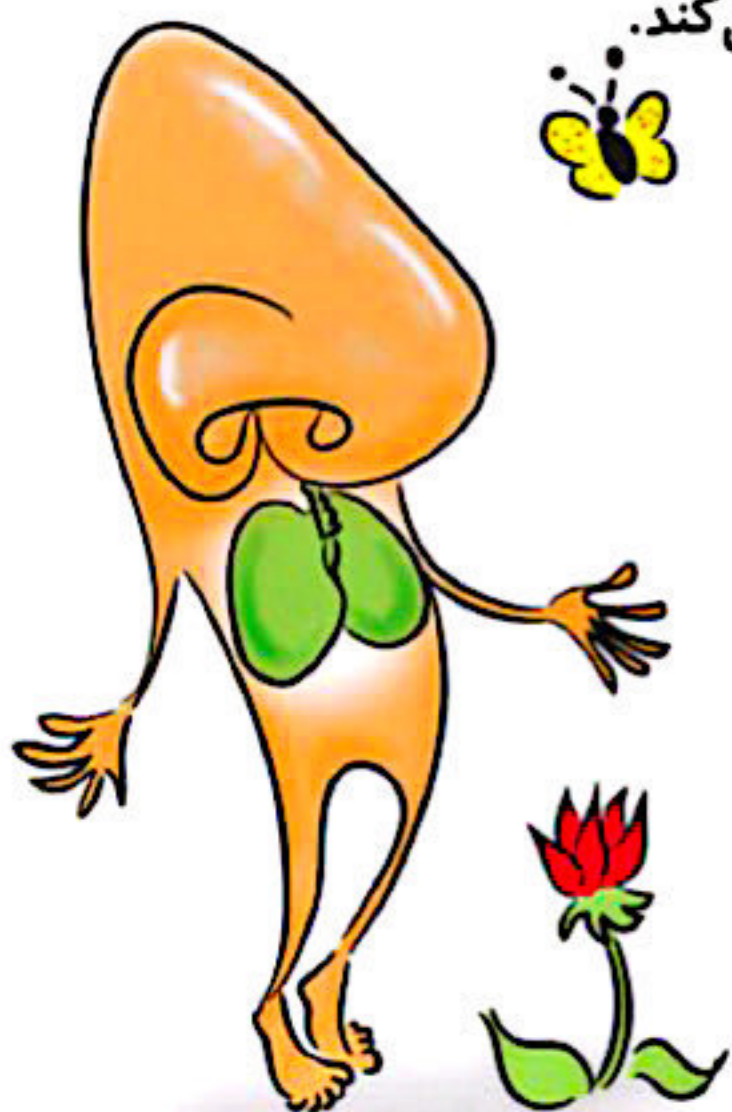
هر بینی از دو سوراخ تشکیل شده که به آن ها سوراخ بینی می گویند. هر دو سوراخ مثل هم هستند و با یک دیوار کوچک که به آن دیواره می گویند، از هم جدا شده اند. دیوار بینی از غضروف و استخوان های خیلی نازک درست شده است. بیایید امتحان کنید؛ نوک بینی تان را آرام فشار دهید. متوجه می شوید چه قدر آسان حرکت می کند. بالا ببرید، پایین بیاورید.

نفس بکشید

بینی راه اصلی دستگاه تنفسی است که برای نفس کشیدن ضروری است. ابتدا هوا از طریق سوراخ های بینی وارد می شود، سپس از طریق دهان و گلو وارد ریه ها می شود که به آن دم، می گویند و وقتی ریه هوا را از راه بینی یا دهان به بیرون می فرستد، به آن بازدم، می گویند. بینی راه اصلی برای خروج بازدم از بدن است، بینی فقط هوا را وارد ریه ها یا از آن خارج نمی کند بلکه هوا را گرم و مرطوب و تمیز و پاکیزه هم می کند.



بینی می داند چگونه هوا را قبل از ورود به گلو تمیز کند. در داخل و جلوی بینی موهای نازکی هست که گرد و غبار هوا را که برای بدن ضرر دارد، می گیرند. با وجود این موهای نازک، بعضی از این گرده ها وارد بینی می شوند، در این زمان بینی برای خارج کردن آن ها یک کار دیگر انجام می دهد که همان عطسه کردن است. عطسه راه خروج گرد و غبار و ذرات خارجی از بینی می باشد. مغز، عضلات و بینی همه با هم عمل می کنند تا ذرات ناراحت کننده را از بینی به خارج بفرستند.

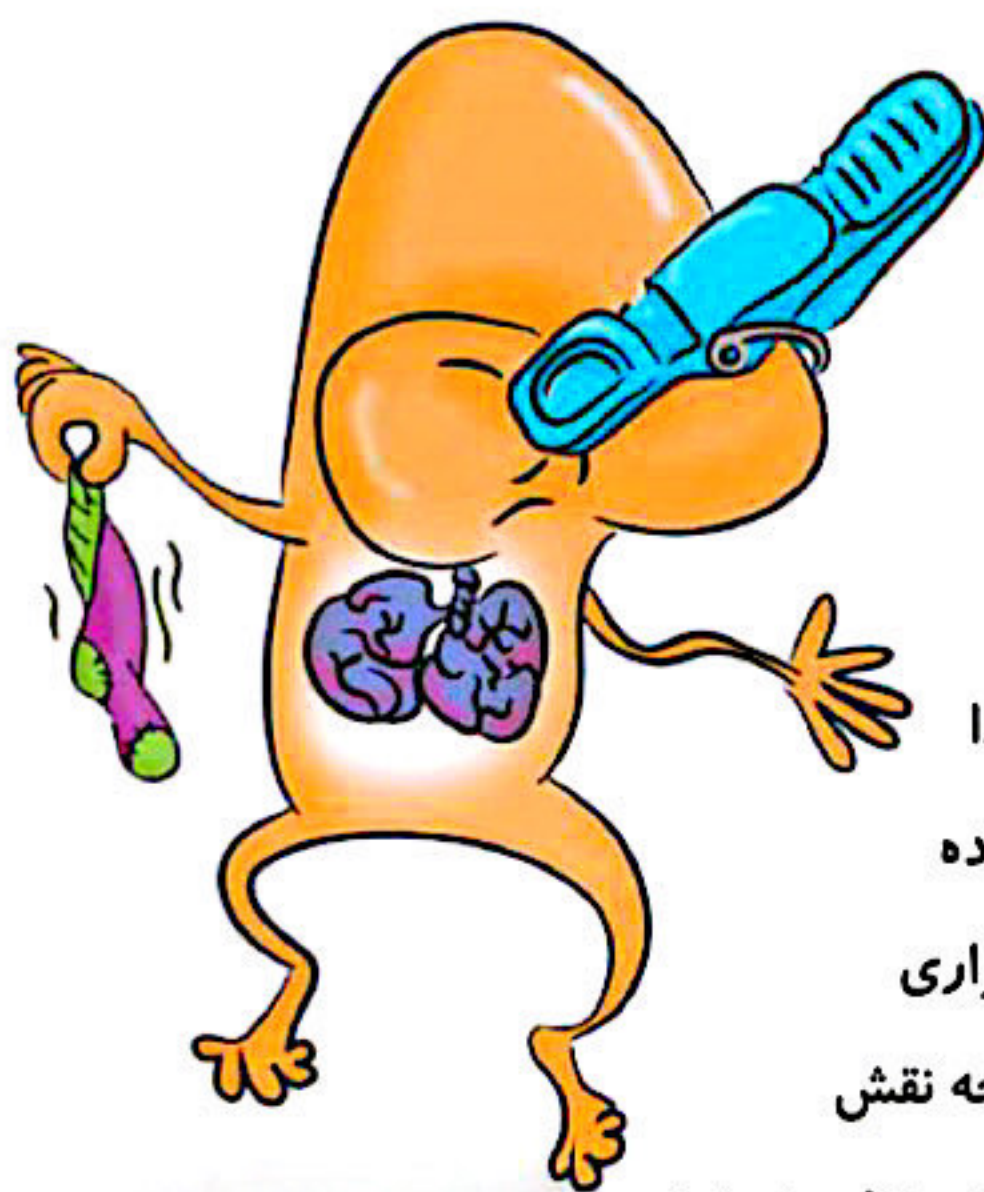


تشخیص بوهای مختلف توسط بینی

بینی این امکان را برای شما فراهم می‌کند که بوی هر چیزی را که در اطراف شما وجود دارد حس کنید. درست مثل چشم که با دیدن به شما اطلاعات می‌دهد و گوش که با شنیدن به شما کمک می‌کند، بینی هم از طریق بوییدن به شما کمک می‌کند تا آن‌چه در اطرافتان اتفاق می‌افتد را بفهمید. در حقیقت بینی آن قدر قوی است که می‌تواند ۱۰ هزار بوی مختلف را حس کند.

مغز با مشخص کردن بو، درباره‌ی محیط اطرافتان به شما اطلاعاتی می‌دهد و به سلامت شما کمک می‌کند. وقتی بوی پختن نان را از فاصله‌ی دور حس می‌کنید، می‌فهمید که بوی نان می‌آید.

نقش بینی در چشیدن



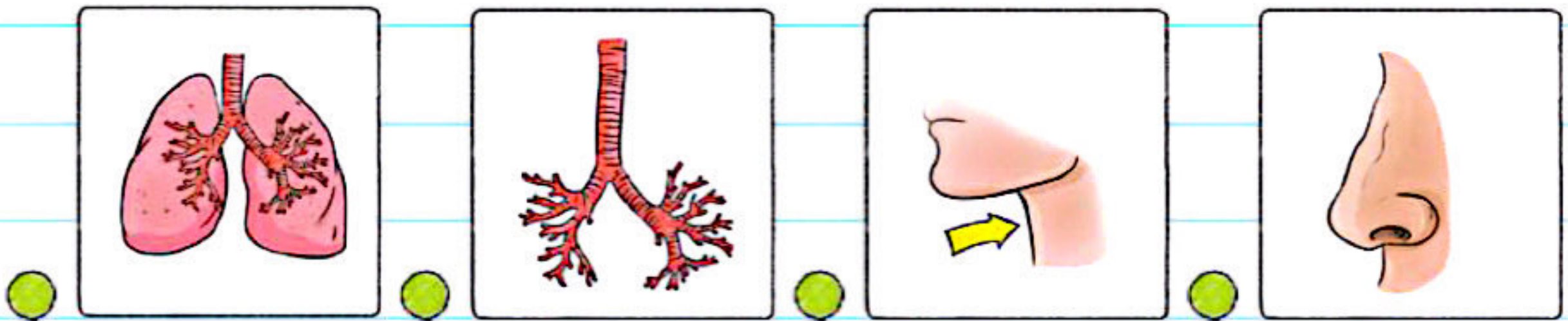
اکثر مردم فکر می‌کنند فقط زبان برای چشیدن استفاده می‌شود ولی شما نمی‌توانید بدون کمک بینی هیچ چیزی را بچشید بوی غذا به ما امکان چشیدن کامل را می‌دهد. می‌توانید اهمیت بینی در چشیدن را امتحان کنید. یک غذای مورد علاقه‌تان را بچشید، سپس دهانتان را با آب بشوید. بینی‌تان را ببندید (حتی با انگشت یا دماغ گیر شنا) و دوباره سعی کنید غذا را بچشید. وضعیت فرق می‌کند؟ بدون حس بویایی، غذا چشیده نمی‌شود. در واقع چشیدن بعضی غذاها بدون حس بویایی کار دشواری است. می‌توانید با انواع غذاهای مختلف، آن را امتحان کنید تا متوجه نقش بینی در چشیدن شوید. دفعه‌ی بعد داروی خوراکی را که از آن متنفر هستید بخورید. بینی‌تان را بگیرید، مطمئناً دارو مزه‌ی کاملاً مشخصی نخواهد داشت.

برتری بینی نسبت به سایر اعضای بدن

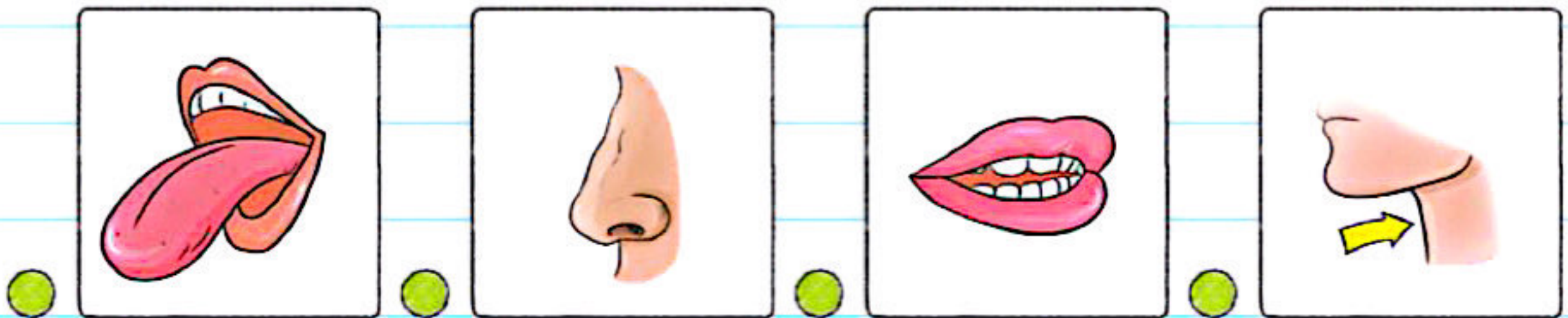
همه‌ی این کارها با وجود بینی انجام می‌شود؛ هوای مورد نیاز را از طریق بینی تنفس می‌کنید. هوا طی عبور از بینی گرم، مرطوب و تمیز می‌شود. بوی غذاها را وارد می‌کند. بو را به مغز منتقل می‌کند و به جایی می‌فرستد که به شما می‌گوید: «هی! این‌ها غذا هستند». حتی در چشیدن غذا کمک می‌کند و شما می‌توانید بگویید چه غذای خوش مزه‌ای! پس لازم است هر که هستید و هر کجا می‌روید، از بینی خود مراقبت کنید.

سواله؟

۱- هوا از راه دهان و گلو، وارد کدام قسمت می‌شود؟



۲- مهم‌ترین عضو بدن برای نفس کشیدن کدام تصویر است؟



۳- جنس دیواره‌ی بینی از چیست؟

از استخوان‌های خیلی نازک

از لوله‌های باریک

از غضروف

از غضروف و استخوان‌های نازک

۴- به کدام عمل «بازدم» می‌گویند؟

● وقتی هوا وارد بینی و ریه‌ها می‌شود.

● وقتی هوای وارد شده مرطوب می‌شود.

● وقتی هوا از راه بینی یا دهان خارج می‌شود.

● وقتی هوای وارد شده تمیز می‌شود.

۵- چرا هنگام سرماخوردگی مزه‌ی غذاها را به خوبی حس نمی‌کنیم؟

● زیرا ریه‌های ما هنگام سرماخوردگی خوب کار نمی‌کنند.

● زیرا در سرماخوردگی زبان نمی‌تواند غذا را بچشد.

● چون که راه بینی در هنگام سرماخوردگی گرفته می‌شود.

● چون در زمان سرماخوردگی گلودرد داریم.

۶- چرا وقتی کسی ظرف فلفل سیاه را بو می‌کند، عطسه می‌کند؟

۷- بینی روی هوای مورد نیاز چه کارهایی انجام می‌دهد تا وارد ریه‌ها شود؟

۸- به جز بینی کدام یک از اعضای بدن شما در این متن نام برده شده است و کارشان چیست؟

۹- جمله‌ی زیر را با توجه به کلمه‌ی داخل کمانک تغییر داده و دوباره بنویس.

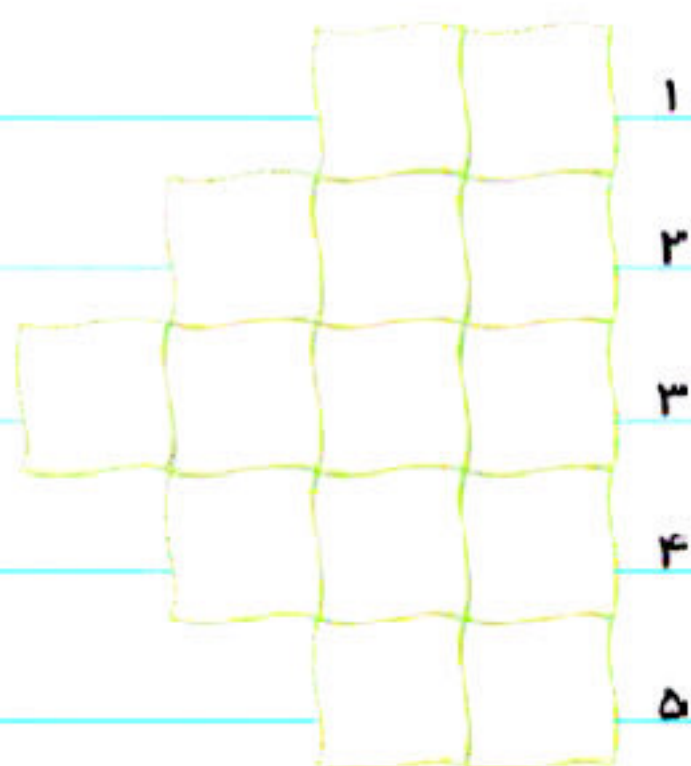
⊕ وقتی ریه هوا را از راه بینی یا دهان بیرون می‌فرستد به آن «بازدم» می‌گویند. (دم)



۱۰- دوست من، متن زیر را با دقت بخوان و جدول را حل کن.

دانستنی‌هایی درباره‌ی دانه

دانه، بخشی از گیاه است که در زمین ریشه می‌کند و گیاه جدیدی به وجود می‌آورد. میوه‌ها هم درون خود، دانه دارند. دانه از گُل به وجود می‌آید. وقتی گُلبرگ‌ها پژمرده می‌شوند و می‌میرند، دانه‌های درون گُل بزرگ می‌شوند و می‌رسند. پرندگان، جانوران، آب و باد به جابه‌جا شدن و پراکنده‌شدن انواع دانه‌ها کمک می‌کنند. وقتی دانه‌ای روی زمین می‌افتد، شروع به رشد می‌کند و گیاه جدیدی به وجود می‌آید. انسان‌ها و جانوران، دانه‌های بسیاری از گیاهان را می‌خورند. گندم یک دانه است. انسان‌ها گندم را آرد می‌کنند و از آن نان درست می‌کنند. برنج، جو، لوبیا و ... نیز دانه‌هایی هستند که ما آن‌ها را می‌خوریم.



۱- همه برای زنده ماندن به آن احتیاج دارند.

۲- به جابه‌جایی هوا می‌گویند.

۳- داخل میوه است.

۴- از گندم به دست می‌آید.

۵- یک دانه‌ی خوراکی



پیشولک

یک جوری بود

پیشولک یک جوری بود.

اون جوری نه! این جوری بود!

هیچ کس نمی دانست چرا پیشولک از این دنیا هیچ چیز نمی داند.

او نمی دانست موش وجود دارد.

وقتی قارقار کلاغ را می شنید انگار صدای اژدها شنیده باشد، از جا می پرید.

از همه بدتر سگه بود.





مثل این بود که پیشولک نمی دانست سگ ها دشمن گربه ها هستند.

راست راست جلوی سگ راه می رفت. انگار نه انگار.

تا وقتی که سگ می پرید روی سر و کله اش. بیچاره پیشولک ... چه قدر می ترسید. با

چه دردسری از دست سگ فرار می کرد.

موشه و کلاغه و سگ به او می خندیدند و به هم می گفتند: «عقل ندارد. خنگ است. دیوانه است.» و غش غش می خندیدند.

پیشولک خیلی دلش می گرفت و از خودش می پرسید: «راستی چرا من این جوری هستم؟»

تا این که یک روز پیشولک موقع فرار از دست سگ، سر از خانه ی یک پیرزن عینکی درآورد. فکر کرد پیرزن هم به او

می خندد. ولی پیرزن نخندید. فقط عینکش را جابه جا کرد. سرش را نزدیک بُرد. خوب نگاهش کرد و گفت: «طفلی پیشی!

تو هم چشم هایت خوب نمی بیند؟»

پیشولک فهمید که چرا این جوری است. چشم هایش خوب نمی دید.

فردای آن روز پیرزن، پیشولک را برد پیش دکتر چشم و دکتر یک عینک گرد و بزرگ به پیشولک داد.

پیشولک عینک را به چشمش زد و فریاد کشید: «میو وای! ... میو وای! ...» چون تازه دنیا را دید.

قبلاً همه چیز تیره و تار بود. مثل این بود که بخواد از پشت یک شیشه ی پر از بخار دنیا را نگاه کند.

همین که عینک را زد، دنیا روشن روشن شد. همه چیز قشنگ شد.

پیشولک دوید ... پرید ... رفت توی کوچه و خیابان. هر چه که می دوید فریاد می کشید: «میو وای! ... میو وای! ...»

آن قدر این طرف و آن طرف را نگاه کرد که پایش رفت توی سطل رنگ.

پایش نارنجی نارنجی شد. فهمید حتی با عینک هم ممکن است چیزی را نبیند. حواسش را جمع کرد.

یک دفعه موشه را دید. فریاد کشید: «وای! گمانم تو موشه باشی. بگذار ببینمت.»

موشه فکر کرد می خواهد او را بخورد. ترسید و لرزید و پا گذاشت به فرار. چندتا جیغ موشی هم کشید. پیشولک هم تا در

لانه اش دنبال او دوید، ولی فقط می خواست خوب تماشايش کند.

کلاغه روی دیوار نشسته بود. داشت او را نگاه می کرد. قارقار کرد. پیشولک پرید. از دیوار بالا رفت تا کلاغه را

هم خوب تماشا کند.



کلاغه که هیچ وقت پیشولک را این طوری ندیده بود، بدجوری ترسید. آن قدر بدجور که پرهایش ریخت. شروع کرد به گریه کردن و گفت: «مرا نخور ... باور کن دیگر هیچ وقت به تو نمی خندم».

ولی پیشولک فقط می خواست او را تماشا کند.

بالاخره کلاغه با پر و بال ریخته، پر زد و رفت و لای برگ های درختی قایم شد.

پیشولک از دیوار پرید پایین. یک دفعه یک حیوان بزرگ بدبوی زبان درازی را دید.

فکر کرد حتماً این حیوان هم مثل کلاغ و موش از او می ترسد. ولی او سگ بود. وقتی هاپ هاپ کرد و دنبال او دوید، پیشولک فهمید که چرا از بوی او بدش می آید.

پیشولک دوید ... ترسید ... لرزید ... نفس نفس زنان از دیوار خانه ی پیرزن بالا رفت. خودش را انداخت توی بغل او ... پیرزن خندید. او را ناز کرد و گفت: «می دانستم برمی گردی پیش خودم».

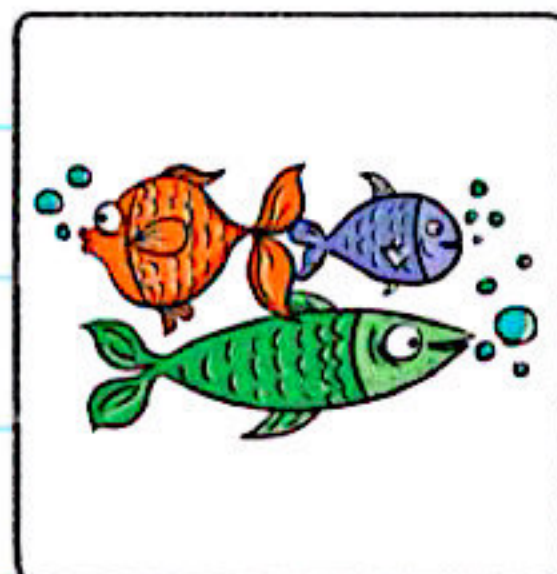
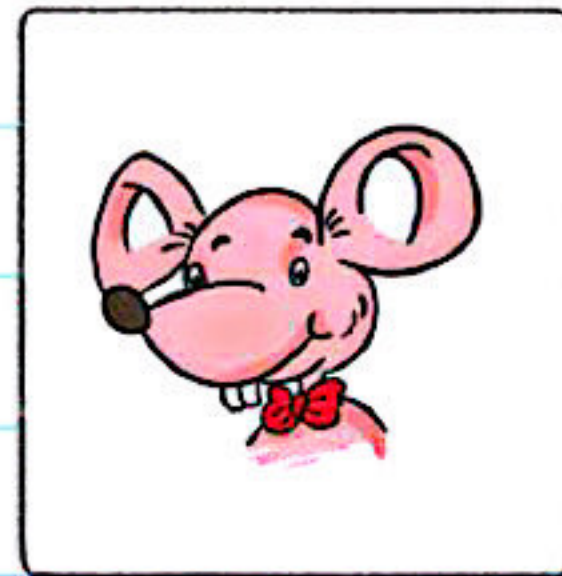
پیشولک آرام شد. خیالش راحت شد. خورخورش گرفت. خوابش گرفت. کنار پیرزن خوابید، ولی حتی توی خواب هم دوست نداشت عینکش را بردارد.

«سوسن طاقدیس»

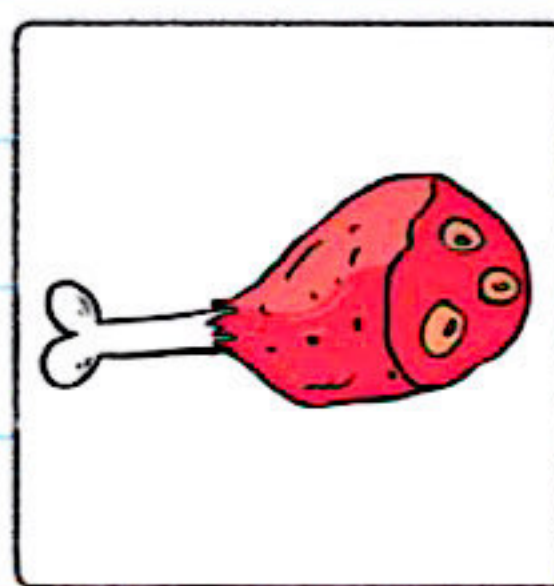
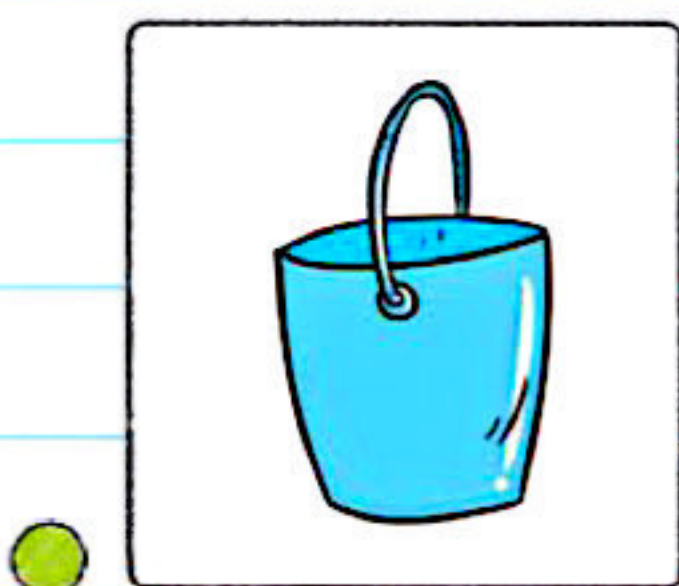
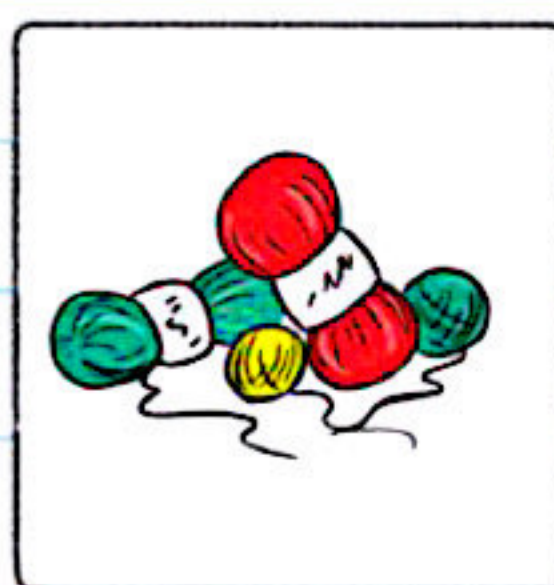
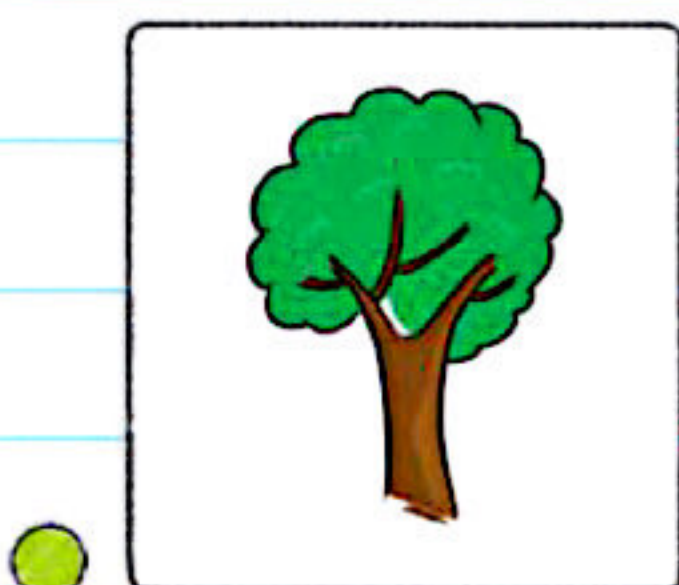
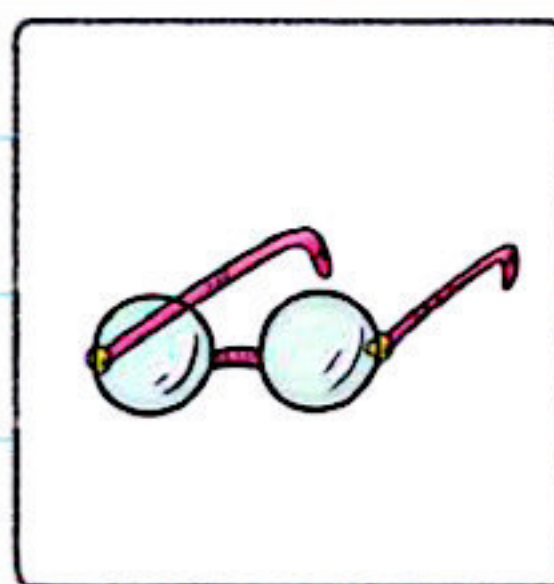
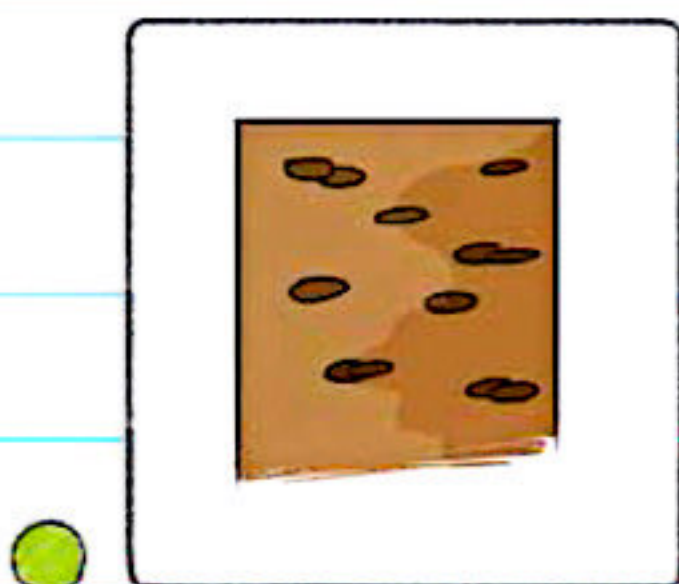


سوال؟

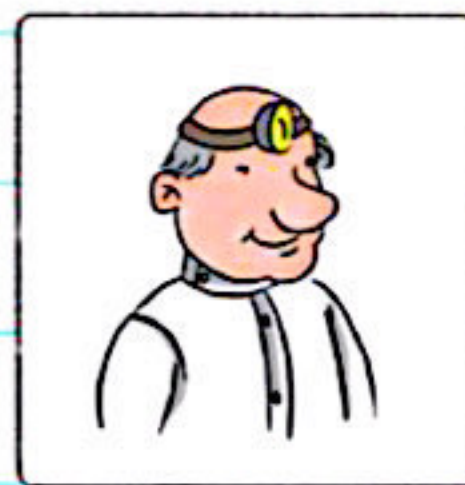
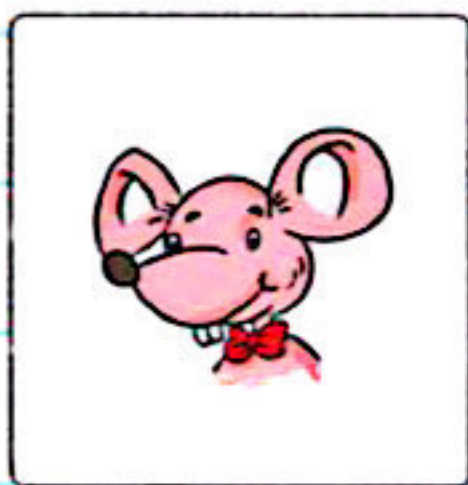
۱- پیشولک با کدام حیوانات در داستان آشنا شد؟ (آن‌ها را علامت بزن).



۲- از کدام یک از گزینه‌های زیر در داستان نام برده شده است؟ (آن‌ها را علامت بزن).



۳- چه کسی فهمید چرا پیشولک از این دنیا هیچ چیز نمی‌داند؟ پاسخ صحیح را با علامت ✓ مشخص کن.



۴- در ابتدای داستان، چرا وقتی کلاغ قارقار می‌کرد پیشولک می‌ترسید؟

۵- چرا پیشولک دلش می‌گرفت؟

چون عینکش را دوست نداشت.

چون همه به او می‌خندیدند.

چون مرتب مجبور به فرار از دست سگ بود.

چون دوست گربه‌ای مثل خودش نداشت.

۶- چرا پیرزن به پیشولک کمک کرد؟

۷- عینک پیشولک چه ویژگی داشت؟

کوچک و گرد

مربع و بزرگ

گرد و بزرگ

بزرگ و آبی‌رنگ

۳۴



۸- چرا موش، سگ و کلاغ به پیشولک می خندیدند و فکر می کردند او دیوانه است؟

۹- یک مورد بی دقتی پیشولک در متن داستان آمده است؛ آن را بنویسید.

۱۰- صدای قارقار کلاغ در این داستان شبیه صدای چیست؟ (تصویر آن را بکش).



۱۱- مخالف این کلمه ها را از درون متن پیدا کن.

..... دور $\neq$

..... خوش حال $\neq$

..... می بیند $\neq$

..... می نشست $\neq$



۱۲- نام هر ورزش را در جدول زیر وارد کن بعد با کمک خانه‌های ستاره‌دار، رمز جدول را که نام یکی از ورزش‌هاست به

دست بیاور و بنویس.



۷



۴



۱



۸



۵



۲



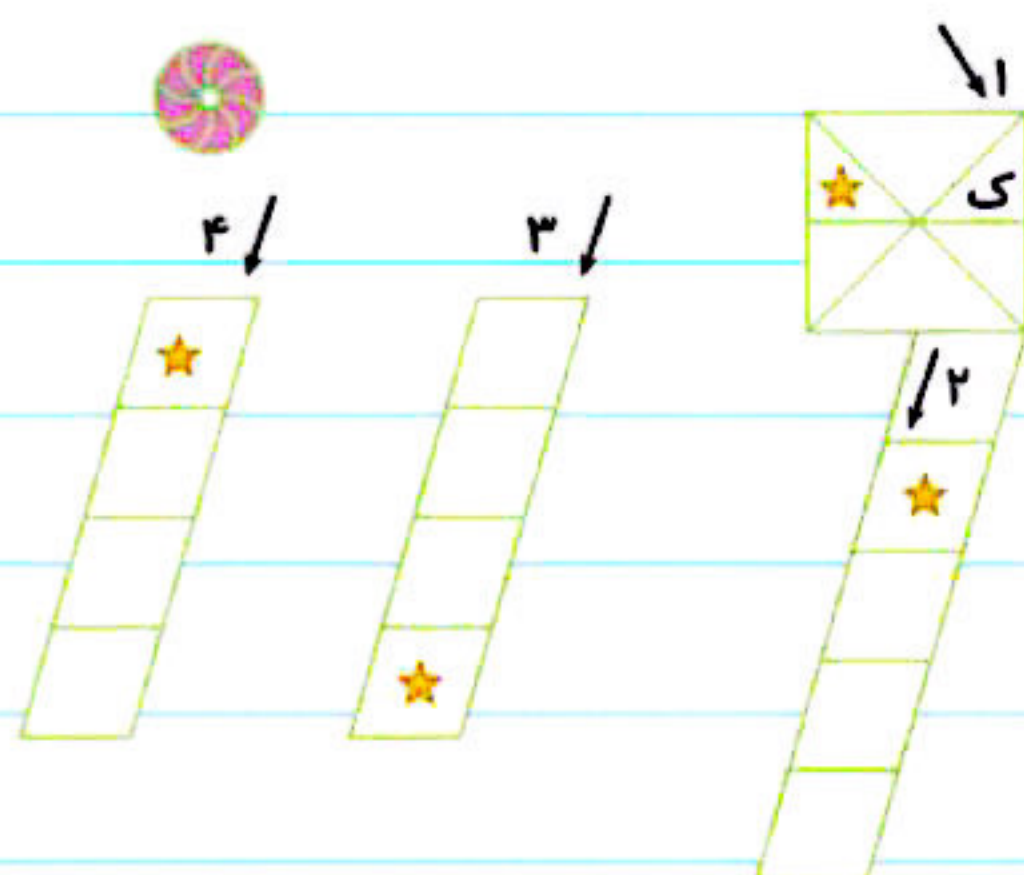
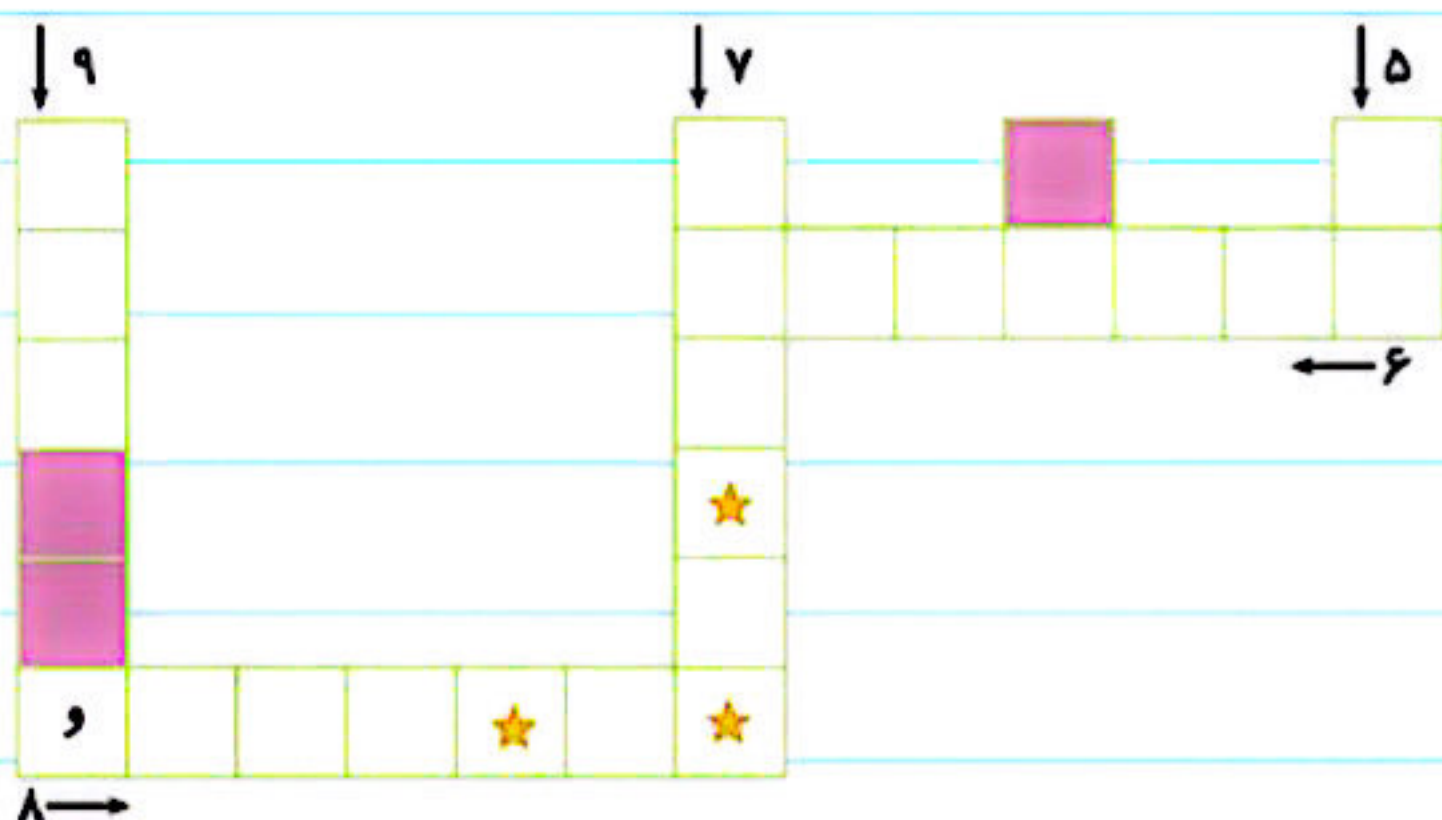
۹



۶



۳



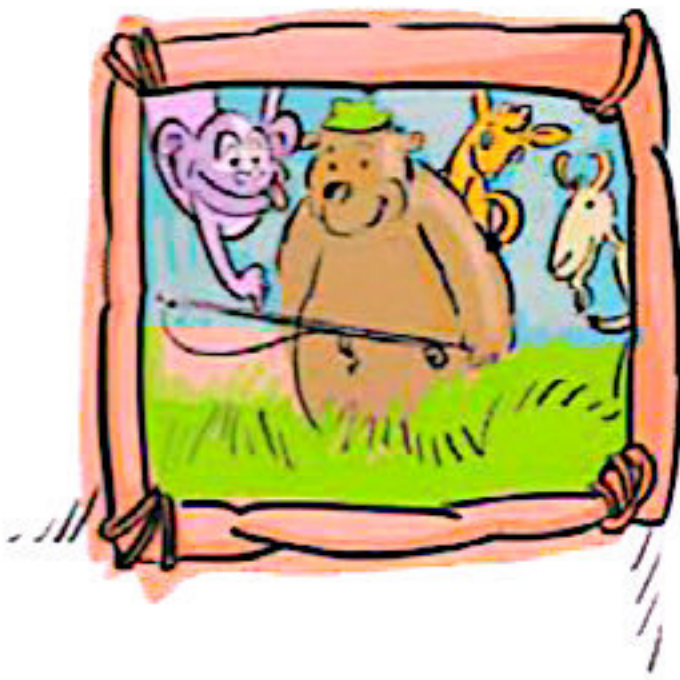
رمز جدول:



یک چیز دیگر...

پیرترین میمون جنگل با پیرترین خرس و پیرترین آهو و پیرترین بُز دنیا دوست بود. آن‌ها همیشه دور هم جمع می‌شدند و با هم پیرشدن خودشان را جشن می‌گرفتند.





یک بار آهو گفت: «راستی چرا ما این قدر پیر شده‌ایم. چرا عمر ما از بقیه طولانی‌تر بوده؟» خرس گفت: «یک بار آن سال که خشک‌سالی شد، نزدیک بود بمیرم، ولی مادرم به من یاد داده بود چه‌طور از دریا ماهی بگیرم. رفتم کنار دریا چون همه‌ی رودخانه‌ها خشک شده بود. آن سال همه‌ی خرس‌ها مُردند، چون بلد نبودند از دریا ماهی بگیرند، ولی من و بچه‌هایم زنده ماندیم».

بز کوهی گفت: «من هم یک بار نزدیک بود بمیرم. گلّه‌ی بزها روی کوه بودند که زلزله شد. من از کوه افتادم توی یک چاله ... اگر

مادرم به من یاد نداده بود چه‌طور از کوه بالا بروم، هیچ وقت نمی‌توانستم از آن چاله بیرون بیایم».

آهو گفت: «مادر من از همه تندتر می‌دوید. به من هم یاد داده بود چه‌طور تند بدوم. یک بار گلّه‌ی بزرگ شیرها به ما حمله کردند. من نجات پیدا کردم، چون هیچ شیری به پای من نمی‌رسید».

میمون پیر ساکت بود و فکر می‌کرد. همه از او پرسیدند: «خُب تو از همه پیرتری ... قصّه‌ی تو چیست؟»

میمون پیر گفت: «مادرم به من یاد داد که به همه‌چیز و به همه‌ی حیوانات خوب نگاه کنم و از آنها یاد بگیرم ... آن سال که خشک‌سالی شد من هم داشتم می‌مُردم که دیدم خرس از دریا ماهی می‌گیرد. من هم رفتم ماهی گرفتم و خوردم. همان‌جا بود که با خرس دوست شدم.

یک بار هم توی یک چاله‌ی بزرگ افتادم. دیده بودم که بزهای کوهی چه‌طور از کوه بالا می‌روند. من هم همان‌طور از چاله بیرون آمدم.

یک بار هم شیرها به من حمله کردند. می‌دانستم که نمی‌توانم خوب بدوم، پس از یک درخت بالا رفتم. شیرها سه روز پای درخت منتظر ماندند و بعد رفتند. توی آن سه روز، من فقط برگ‌های بدمزه و شاخه‌های تلخ آن درخت را خوردم و زنده ماندم».

همه به او نگاه کردند. یک چیز دیگر یاد گرفته بودند. وقتی به خانه‌هایشان برگشتند، بچه‌ها و نوه‌هایشان را دور خودشان جمع کردند تا آن چیز دیگر را به آنها هم یاد بدهند.

«سوسن طاقدیس»



سوال

۱- کدام حیوانات دور هم جمع شدند؟ (آنها را پیدا کن و رنگ بزن).



۲- خرس چه چیزی را از مادرش یاد گرفته بود؟



۳- بزهای کوهی در کجا زندگی می کنند؟

در دشت ها در جنگل ها در کوه ها کنار دریاها

۴- چرا آهو جانش به خطر افتاده بود؟

چون زلزله آمده بود. چون خشک سالی شده بود.
چون در چاله افتاده بود. چون گله ی بزرگ شیر به آن ها حمله کرده بود.

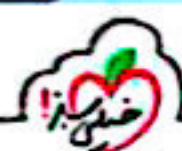
۵- رفتار میمون چه فرقی با رفتار بقیه ی حیوانات داشت؟

۶- چرا این چهار حیوان بیشتر از بقیه عمر کرده بودند؟

۷- آن روز خرس، بز کوهی و آهو چه چیز دیگری یاد گرفتند؟

۸- با توجه به واژه های نوشته شده، آن ها را دسته بندی کن و برای هر دسته یک عنوان مناسب بنویس.

ساکت - نزدیک - دریا - جمع - منتظر - بالا - پایین - خشکی - انتظار - شلوغ - جمعیت - دور



۹- با شماره گذاری، داستان تصویری زیر را مرتب کن و بنویس.

